

همین مؤلف گزارش میدهد که بنا بر سنن یاکوت های سیبری (Yakoutes)، در گذشته هیچ شامان یا کاهن مذکری وجود نداشته و همه کارکردهای جادویی بنسب زنان انجام میشده است (۱). رینک (H.J. Rink) قویا معتقد است که در میان اینوئیت ها یا اسکیموهای قرون پیش، کارگزاران فنون جادویی زنان بوده، و شامان های مذکر منشاء دیررس تری داشته و فی الواقع کارکردهای زنان جادوگر را غصب کرده اند (۲). در میان کاسیس های آسام (Khasis d'Assam)، در حالیکه زنان کاهن همه مناسک و نذورات را با تشریفات انجام میدهند،

"مردان خادم فقط نمایندگان زنان کاهنند." (۳).

در پاتاگونیا،

"پیرزنان، جادوگران، بیغمبران مونث و زنان پیشگو، کارگزاران اصلی مذهبشان هستند." (۴).

در میان دایاک های بُورنیو و بوژینوآهای جزیره سلب در آسیای جنوب شرقی (Buginois des Célèbes)، کارکردهای مذهبی تقریباً منحصر توسط زنان انجام میگرفت (۵). بنا بر عقیده رابرت گریوز (Graves)، در مذهب الهه بزرگ، معمولاً سه زن کاهن بایکدیگر و در یک زمان سرپرستی مراسم مذهبی را بعهده میگیرند. اولی، حیض ندیده، زن پیش از خونریزی ماهانه، یا "باکره مقدس" است. دومی، زن حائض، زن بارور، تولیدمثل کننده، یا "مادر"، و سومی، زن یائسه، زنی که دیگر خونریزی ماهانه ندارد، ولیکن باتجربه، قابله، کامله و خردمند است. این ترکیب شگفت انگیز زن یگانه و سه گانه، که زنان کاهن بیانش میدارند، شالوده مذهب زن محوری است (۶).

1. Ibid., PP.199, 247
2. H.J.Rinks, Tales and Traditions of the Eskimo, ...Edinburg, London, 1875, P.42
3. P.R.T.Gurdon, Op. cit., P.24
4. F.Lacroix, Patagonie, Terre-de-Feu et îles Malouines, L'Univers, Paris, 1841, P.30.
5. R.Briffault, Op.cit., vol.II, P.526
6. R.Graves, The White Goddess, Knopf, N.Y., 1948

۱۲. ایدئولوژی متمرکز بر زنان و بر توانائی بچه‌زا- شیدن و مادریّت و فعالیت‌های تولیدی آنان.

ایدئولوژی زن محوری بر این حقیقت که زن با بدنش مرد را، زن را، و بنابراین تداوم هستی را، آفریده است تکیه میگذارد. زن نه تنها تولیدکننده زندگی است، بلکه دگرذیسی دهنده نیز هست؛ اعتقاد بر آنست که خون ماهانه به کودک و به شیریه در پستانهای مادر جاری میشود دگرذیسی می‌یابد. زن با روحانیت یافتن به مرتبه موجودی الهی، سرچشمه گیاهان، میوه جات، و حاصلخیزی در تمام اشکالش نیز میشود.

در ایدئولوژی عصرسنگ، خون ماهانه زن قدرتی برابر با قدرت الهه مادر دارد. زنان در دوره خونریزی ماهانه شان، خود را از دیگران جدا میکنند. همانطور که پی‌پر گوردون بان اشاره کرده است، در جوامع بی‌کتابت

"این مطمئناً مردان نبودند که زنان را به جدا زندگی کردن در دوره ماهانه شان مجبور مینمودند؛ این خود زنان بودند که مردان را از دهکده بدور نگه میداشتند. خون ماهانه، کدراارتباط تنگاتنگ با ماه (یکی از تجلیات مادر الهی - *Mère divine*) نیز قرار میگیرد، با مایعی خاص حیات یافته بود، و مرد نمیتوانست بدون بمخاطره انداختن خود آن را دیده، بان نزدیک شده، و یا حتی وارد حوزه تابش آن شود." (۱)

توقف موقتی خون ماهانه در دوران حاملگی نمایانگری پیوسته. ندرمیان خونریزی ماهانه و آفرینش یک زندگی تازه است. بدینسان است که خون ماهانه و هر خون دیگری که از اندامهای تناسلی زنان میآید بمثابة اصلی که زندگی را بشدت تحت تاثیر قرار میدهد پدیدار میگردد. آرونتاها معتقدند که در صورت بیماری، این خون قدرت نجات دادن زندگی ایرا که در معرض خطر است دارد. وقتی که یک بومی بسختی بیمار است، زنی یک کرم ابریشم را برداشته و در خون ماهانه خیس کرده و آنرا به خورد بیماری میدهد. پس از آن بدن بیمار را با خون مالش میدهند (۲). مردمان پولینزی خون ماهانه را یک نوع جنین یا بشر نارس می‌دانند که

1. Pierre Gordon, Op. cit., P.200
2. B.Spencer & F.J.Gillen, Op.cit., P.464

با قطع خونریزی به بشری کامل تبدیل میشود (۱). بنا بر عقاید مردمان دیگر، کودک، در حالت جنینی، تا مدتی چیزی جز خون غلیظ نیست (در دو یا سه ماه اول حاملگی، حتی فقط آب است). از اینجاست که افسانه های بومی متعددی نشان میدهد که کود - کان از يك لخته خون، حتی از چند قطره خون، زائیده میشوند (۲). بدینسان، خون بمثابة جزء اساسی گوشت بدن پدیدار گشته و در دید مردمان جانگرای (animiste) عصر سنگ، ارواح در آن قرار میگیرند. این ارواح، معتقدان سری بدن بوده، و موجودات قدرتمندی هستند. آنان هنگامیکه بطور پیش رس دفع میشوند، میتوانند با سانی خطرناک و حتی بدجنس و بدکار شوند. این ملاحظات و پندارها بازگو کننده آنست که خون زایمان نیز دارای نیروئی میباشد که از خصلتی مقدس و مهیب برخوردار است. این نیروی لاینفک زن، برای مرد، که بنظر مربوط به اصل متفاوتی میرسد، خیلی خطرناک تلقی میشود. در عصر سنگ، این پنداره که زن، در مدت خونریزی ماهانه اش، موجودی مقدس، و در نتیجه برای مرد مهیب، میگردد، اساس و شالوده همه ممنوعیت های مربوط به سیکل ماهانه زنان است.

برخی از سرخپوستان آمریکائی به گردن کودکان بیمار يك قطعه کهنه ای که در خون ماهانه خیس شده است میا ویزند (۳). با خون ماهانه زن در اینجا بمثابة يك اثر مقدس و متبرکه، هما - ندر چیزی که دارای يك انرژی مطلقا نیرومند است، برخورد میشود. اسمیت و دیل (E.W. Smith & A.M. Dale) گزارش میدهند که بومیان رودزیای شمالی معتقدند که اگر مگس تسه - تسه سرزمینشان را فراگیرد، میتواند با اسکان زنان حاضر بمدت کوتاهی در آنجا، مگس ها را دور کرد (۴).

1. Elsdon Best, "The Lore of the Whare Kohanga", in Journal of the Polynesian Society, Washington, N.Z.: A.R. Shearer, Government Printer, 1905, XIV: 205-215, PP. 211-212.
2. Lucien Lévy-Bruhl, Le Surnaturel et la Nature dans la Mentalité Primitive, F. Alcan, Paris, 1931, PP. 361-442
3. R. Briffault, Op. cit., vol. II, P. 410
4. Edwin W. Smith & Andrew M. Dale, The Ila-speaking Peoples of Northern Rhodesia, London, McMillan & Co., 1920, Vol. II, P. 27

در ایدئولوژی زن محوری، مردان نباید با زنان در يك محل زندگی کنید؛ زیرا که زنان، از آنجا که در دوره خونریزی ماهانه شان مقدس میشوند، مردان را تحت تأثیر يك خطر دائمی قرار میدهند. نیروی خاصی که زنان حامل آند، نیروی که با خون پیوند داشته و به نوزاد خون انتقال میدهد، در زنان بطور دائمی بیدار است. این نیرو، در رابطه با خونریزی ماهانه، یا قبلاً بروز کرده، یا در حال بروز است و یا بطور غیرمترقبه بروز خواهد نمود. اگر این تجلی قطع شود خطر بیشتر میگردد، زیرا که در اینصورت زن حامله است. در نتیجه، در يك گروه اجتماعی که زنان با مردان هم مسکن میشوند، از آنجا که همیشه بعضی از زنان خونریزی دارند، "امنیت" حتی يك لحظه هم نمیتواند وجود داشته باشد. بنابراین عقیده آدرین ریچ (Adrienne Rich): "اگر زنان، اول از همه، چه بر اساس احساس اسرار مقدس خودشان و چه بر اساس نیاز به اداره کردن و اجتماعی نمودن مرد، يك تابوی خونریزی-ی ماهانه آفریده اند، این تابو، با اعطای فره پرستش وار به زنان، کاری جز افزودن به قدرت های آشکار آنان نکرده است." (۱).

ساختن يك كوزه، باندازه زائیدن يك كودك، جز فعاليتها-ی خلاقه زنان بشمار ميرود (۲). در هنر سفالگری (که اساساً از اختراعات زنان میباشد)، تغییر کیفی ای که در ماده بوجود می آید، یعنی تبدیل خاک یا گل به اشیائی تازه با شکل ثابت، بمثابة پدیده ای که از قدرت خلاق زنان كوزه گر ناشی میشود، پدیدار میگردد. بشریت، از زمان اختراع سفالگری، پنداره^۶ آفرینش را به آزادی زن كوزه گر در شکل آفرینی او با مواد، یعنی "آفرینش شکلی در آنجا که شکلی وجود نداشته" (۳)، پیوند داده است. رابرت بریفو و اریک نویمان، با آوردن مثالهای متعدد، ثابت میکنند که هنر پراچ سفالگری بمثابة عملی مقدس و ممنوع برای مردان تلقی میشده است (۴). ظرف مقدس، حامل کار جادویی

1. Adrienne Rich, *Naître d'une femme: la maternité en tant qu'expérience et institution*, Denoël/Gonthier, Paris, 1980, P.103
2. Robert Briffault, *Op. cit.*
- Eric Neumann, *The Great Mother*, Princeton University Press, Princeton, N.J., 1974.
3. V.G. Childe, *La naissance de la civilisation* Ed. Gonthier, Paris, 1964 (1951), P.91.

است، زیرا که این ظرف از طریق عمل جادویی همانندگردی با خصوصیات اساسی دگردیسی فیزیولوژیک زن، به سمبل دگردیسی بدل گشته است. احتمال این هست که زن سفالگر نه تنها ظروف، بلکه تصاویری از خودش، یعنی ظرف زندگی و دگردیسی دهنده^۶ خون به زندگی و به شیر، را نیز ساخته و، با اینکار، حالت خود را بعنوان آفریننده^۷ متصف به قدرتهای ضروری بیان کرده، تحسین نموده و سپس با آن شکل واقعی داده است. بدون توانائی و ظرفیت زن، کودک نمیتواند زائیده شود؛ بدون روحیه^۸ ابداعگروموهبت-هایش، کوزه با ظرف، این مقدس ترین اشیائی که بآدمیت ساخته شده، نمیتوانستند موجود باشند (۱).

بنابر عقیده ادریچ ریچ، در دوره آغازین، ظروف و کوزه ها (مثلا ظرف خاکستر مردگان (urne) و کوزه شراب) نه زینت یا بازیچه بوده اند و نه ظروف معمولی. با آنها میشد روغن ها و دانه ها را بطور طولانی حفظ نموده و خواروبار را به خوراک دگردیسی داد. گاهی میشد استخوان و خاکستر مردگان را نیز در آن ظروف نگهداشت. در این دوره، ظرف، همانند زن، سهیچو-جه یک حامل انفعالی نبوده، بلکه فعال، قدرتمند و دگردیسی-دهنده است. این مؤلف، شاکله^۹ زیر را در این رابطه بما ارائه میدهد:

دیگچه

ظروف پاک کننده برای خون قربانیان
آماده کردن گیاهان و ریشهها برای آداب و مراسم دینی، و برای درمان



1. Adrienne Rich, Op.cit., P.378

بنابراین ، از نقطه نظر پنداره ها و باورهای عصر مادریّت آزاد ، دگرذیسی های لازم برای نداوم زندگی ، اعمال قدرتمندانه^۱ زنان هستند . بگفته اریک نویمان ، "دیگچه جادوئی" یا کوزه ، همیشه جزئی از تصاویر زنانه "مانا" (۱) و زن گاهن و زن جادوگر است .

بنابر عقیده ادرین ریچ ، انگیزه^۲ اولین فعالیتها^۳ مذهبی تنازع بقاء بوده و نه تماشای ابدیت . فعالیتهای مذهبی در ابتدا مقوله ای عملی بود و نه نظری ، امری بود که از نیازها- ی روزانه ناشی میشد . از آنجا که در جامعه^۴ زن محوری نابرابری جنسی وجود نداشت ، اعتبار و قدرت هرکس ناشی از قدرت دگرد- یسی دهنده او و نه سلطه جوئی و تسلطش بر دیگران بود .

زن ، چه کودکانی داشت و یا نداشت ، بمتاب^۵ کوزه گر و نساج ، آفریننده اولین اشیائی بود که معنائی بیش از "شیئی" داشت ، اشیائی که علاوه بر داشتن خصلتی جادوئی ، فی الواقع محصولات اولین فعالیتهای علمی نیز بشمار میروند . بعقیده^۶ ادرین ریچ ، درحالیکه کوزه یا ظرف به بدن زن تشبیه میشد ، دگرد- یسی آلیاف^۷ پرداخت نشده به نخ ، به قدرت بر مرگ و زندگی پیوند می یافت :

"عنکبوت که از بدن خودش تار میسازد ، آریان (Ariane) که در لابیرنت نخ میسازد ، پارکها (Parques) یا نوژنها (Norñes) یا بافندگان پیر که نخ زندگی را می بُرند و میبافند ، همگی در این پویش شرکت دارند ." (۲) .

زن سفالگر "صاحب اختیار آتش" بود . او بوسیله آتش ماده را از یک حالت بحالت دیگر گذر میداد . آتش ، آنچه را که گرمای "طبیعی" - گرمای خورشید یا بطن زمین - با هستگی می پزد با سرعتی غیرمترقبه می پخت . آتش نه تنها وسیله^۸ "سریع تر کردن" بود ، بلکه وسیله ساختن "چیز دیگری" جز آنچه که از پیش در طبیعت وجود داشت ، نیز بود . آتش تجلی نیروئی جادوئی - مذهبی بود که میتوانست دنیا را تغییر و تحول

۱ . مانا (mana) کلمه ایست ملانزی ای ، که در آئین جان گرائی (animisme) بمعنای نیروئی است که در همه چیز جریان داشته و همه تغییرات زاده^۹ آنست .

2. Adrienne Rich, Op. cit., P.99

دهد. در نتیجه، چنین عنصری به این دنیا تعلیق نداشت. باین دلیل است که فرهنگ زن محوری کارگزاران مقدسات - یعنی زنان جادوگر یا شامان - را "صاحب اختیاران آتش" می پنداشت.

در جامعه زن محوری، بهنگام پرورش شکارچیان جوان بانان میا موختند که شکار و کشتن حیوانات حامله و ماده و بچه های کوچک مطلقاً ممنوع است، و نیز تاکید میکردند که بطور کلی کشتن زنان و کودکان و بویژه نفرین مادر و کشتن او جبران-ناپذیر و دهشتناک است.

مارتا راندل خاطر نشان میکند که قدرت و نقش زنان ابرو-کواشی در گردآوری و کشاورزی، و نیز در تولیدمثل، طهراسمی مورد ستایش قرار میگرفت (۱). این مردم، دختردارشدن را نسبت به پسردارشدن بیشتر ارج و قرب نهاده و خوشحال میشدند (۲). در یکی از آوازه های تسلیت امیز ابروکواشی، اهمیت زنان در تداوم نسب باز شناخته شده است؛ بر مرگ سرکرده مذکر تیره ما-دری زاری میشود،

"ولی وقتی که زن [سرکرده مؤنث] میمیرد این خیلی سخت تر است، زیرا که با وی نسب از دست رفته است." (۳).

همچنین، در "گزارشات ژزوئیت ها" (Jésuites) (مربوط به سال ۱۶۴۸ میلادی)، ملاحظاتی درباره کفاره قتل در میان ابروکو-آشی ها و هورون ها (Hurons) موجود است که یکی از آنها بقرار زیر میباشد:

"برای يك مرد هورونی که بدست هورونی دیگری کشته شده است، معمولاً سی هدیه جبرانی کافی دانسته میشود. برای يك زن چهل هدیه مقرر می-گردد." (۴).

بنابر عقیده لوسکیل (Loskiel)، در میان ابروکواشی ها،

1. Martha C.Randle, Op. cit.

2. Sara H.Stites, Op. cit.

3. J.F.Lafitau, Op. cit.

4. R.G.Thwaites, Op. cit.

"برای قتل يك مرد میبایستی ۱۰۰ یارد کمر بند
وام پام (wampum)، و برای قتل يك زن ۲۰۰ یارد
توسط قاتل پرداخت میشد." (۱).

در جوامع زراعتی نوسنگی، زنان (که کشاورزی را کشف و
اختراع کرده اند)، بعنوان دارندگان قدرت جادویی بچه زائیدن و
رویاندن گیاهان، مورد احترام مردان بودند. سرخیوستان اُورینوکو
(Orinoco) این جریان را برای کراولی (A. Ernest Crawley)
چنین شرح میدادند:

"وقتی زنان دُرْت میکارند، ساقه دو یاسه خُو-
شه تولید میکند؛ وقتی آنان مانیوک manioc
(۲) میکارند، گیاه دو یا سه زنبیل ریشه داده
و باین ترتیب همه چیز تکثیر می یابد. چرا؟
زیرا زنان میدانند که چگونه اولاد تولیدکنند،
و میدانند که دُرْت را چگونه بکارند تا بطور حتم
جوانه بزند. پس، بگذاریم که زنان آنرا بکارند؛
ما باندازه آنان چیز نمیدانیم." (۳).

آنچه که بیش از هر چیز سازمان اجتماعی زن محوری را
مشخص و توصیف میکند، وحدت روندهای تولیدمثلی، تولید
خانگی و تولید اجتماعی است: هیچ نوع جدائی میان يك قلمرو
خصوصی برای انجام کارهای تولیدمثلی و تولیدخانگی (زائیدن و
بزرگ کردن کودکان و تجدید حیات روزمره خود)، و يك قلمروی
عمومی برای بعهده گرفتن کارهای تولید اجتماعی موجود نیست.
بعلاوه، در تمام طول تاریخ بشری، این تنها شکل سازمان اجتماع
عی است که در آن تساوی اجتماعی زن و مرد تضمین شده است.
بنابراین بنظر می آید که يك رابطه علت و معلولی میان مرکزیت
و آزادی مادریت در روند تولیدمثلی از یکسو، و آزادی و استقلال
زنان نسبت به مردان در قلمروهای اقتصادی و سیاسی از سوی دیگر،
وجود دارد.

1. George H. Loskiel, Op. cit.

۲. درختچه منطق حاره، کمریشه های حاوی نشاسته خوردنی است.

3. A. Ernest Crawley, The Mystic Rose, Meridian
New York, 1902, Vol. I, P. 62

فصل پنجم

كشف پدريٲ بيولوژيك و دياكتيك پدريٲ اجتماعي

با رشد نیروهای تولیدمثلی، روابط زن و مرد در تمام قلمروهای زندگی اجتماعی دگرذیسی‌های ریشه‌ای پیدا نمود. کشف نقش بیولوژیک حیوان نر در تولیدمثل، و از پی آن کشف نقش بیولوژیک مرد، به بیش از ۶ هزار سال پیش (در عصر مس، ۴۰۰۰-۳۰۰۰ ق.م.) برنمیگردد. این کشف با احتمال زیاد کار جماعتی است که علاوه بر پرداختن به کشاورزی با کج بیل، حیوانات را نیز نگه میداشتند.

آنچه که کار "نگهداری حیوانات" را تعریف کرده و از کار "دامداری" (بمعنای واقعی‌اش، که در دوره نوسنگی هنوز استقرار نیافته بود) متفاوتش میکند، عدم شناسایی سهم حیوان نر در تولیدمثل و فقدان عمل کنترل جفتگیری حیوانات و، در نتیجه، پائین بودن میزان بازدهی است. بعنوان مثال، مردمان دوره نوسنگی ایران، در تپه علی‌کش، در صحرای ده لوران، از بز و گوسفند نگهداری میکردند، ولی میگذاشتند که این حیوانات با هم‌نوعان وحشی‌شان که در اطراف بسر میبردند، جفتگیری نمایند. مسلماً بنظر آنان طبیعی می‌آمد که تا زمانی که همه نرها کشته یا اخته نشده بودند، ماده‌ها بچه بزنند؛ ولی آنان، همانطور که استرالیایی‌ها و ساکنین جزائر تروبر-باند نیز در دوره اولین تماس‌هایشان با غربی‌ها هیچ ارتباطی میان این امور برقرار نمیکردند، هیچ پیوندی در این مورد نمی‌دیدند.

بنابر گزارش برونیسلو مالینوسکی (۱)، ساکنین جزائر تروبرباند (در اقیانوسیه) میان گوشت یکنوع خوک وحشی و گوشت خوک اهلی دهکده‌هایشان تفاوت قائل میشدند: گوشت خوک اهلی را غذائی بسیار لذیذ تلقی نموده، در صورتیکه گوشت خوک وحشی را بدطعم و برای رؤسای تیره‌ها ممنوع و تابو میدانستند.

1. Bronislaw Malinowski, Op. cit., PP.190-191

معهدا ، آنان میگذاشتند که ماده خوکهای اهلی در بیرون دهکده ها و در بیشه زارها گشت و گذار کرده و آزادانه با خوک های وحشی جفتگیری نمایند . از سوی دیگر ، برای بهبود وضعیت و رفتار نرهایی که در دهکده ها نگهداری میشدند ، همه آنها را اخته میکردند . باین ترتیب ، پدران بسیاری از خوکهای اهلی وحشی بودند ، ولی بومیان کوچکترین تصویری از این واقعیت نداشتند . آنان بر یکنوع خوک اروپائی الاصل بنام "خوکهای مایک" که یک بازرگان یونانی باین نام بانجا وارد کرده بود ارزش بسیاری مینهادند و با کمال میل حاضر بودند که هرکدام از این خوکها را با ۵ تا ۱۰ تا از خوکهای خودشان مبادله کنند . ولی یکبار که چنین مبادله ای صورت میگرفت ، دیگر درقید آن نبودند که ماده خوکهای اروپائی را با نرهای این نژاد "برتر" جفت کنند ؛ و غیرممکن بود که بتوان اشتباهشان را در اینمورد بانان فهمانید . در سراسر این سرزمین ، بومیان کوچکترین کنترلی بر جفت گیری خوکهای اروپائی گران قیمتشان اعمال نکرده و کماکان آنان را آزاد میگذاشتند که باهر خوک وحشی ای آمیزش کنند .

در اواخر دوره نوسنگی ، کشف ارتباط میان جفت گیری و حاملگی چون نوری خیره کننده ظلمت صدهزارساله فکر بشریت را زدود ؛ باعث آن گردید که او بر جهالتی که از زمان پیدایش تا بان دم برقرار مانده بود قلم بطلان کشیده و ببیند کمرد نیز سهمی ، هرچند بسیار ناچیز ، در تولیدمثل و تداوم نوع بشردارد . این امر که پدریت بیولوژیک ، برخلاف مادریت ، بلاواسطه نیست ، باعث آن شد که کشف تاریخی اش رویدادی نسبتا دیررس باشد . عبارت دیگر ، بمثابة یک رابطه باواسطه علت و معلولی ، می-بایستی منتظر اهلی کردن حیوانات ، مشاهده هزاران ساله حیوان-ناتر اهلی در محوطه روستاها ، و ارتقاء فراست بشری به درجه ای کافی از رشد ، گردید ، تا که کشف این امر که اسپرم برای-حاملگی ضروری است انجام یابد .

هنگامیکه افراد بشر کشف کردند که رابطه ای میان جنسیت و تولیدمثل وجود داشته ، و این نه ارواح یا الوهیت ها ، بلکه مردانند که زنان را بهمان طریق که حیوان نر حیوان ماده را بارور میسازد ، حامله میکنند ، جریانات شکل و ترکیب دیگری بخود گرفت . احتمالا هیچ چیز در جهان بینی زنان که در تجزیه بیاتشان زائیدن همیشه با پیچه درست کردن یکی تلقی میشد ، تغییر نکرد ؛ ولی جهان بینی و آگاهی فردی و اجتماعی مردان دگرگونی عمیقی یافت . برپایه کشف مادی فوق ، در نزد اینان رغبتی عمیق

برای شرکت در تداوم نوع بشر بطور اجتماعی، یعنی همانندزنان، پدید آمدن ولی اشکال اساسی در این بود که کشف پدریت بیولوژیک در همان دم بمعنای درک شکل مهمی از بیگانگی و جدائی فیزیکی، جدائی اسپرم مرد در عمل جماع، نیز بود. کودک بطور مادی و فیزیولوژیک از مرد جداست؛ هر مردی میتواند است او را بوجود آورده باشد. از آنجا که پدریت براساس کار عینی، یعنی کار تولیدمثلی حمل و زایمان، باز شناخته نمیشود، جلوه ای مادی نداشته و همواره بعنوان یک پنداره، یک مفهوم احتمالی، مشکوک، تصویری و آرمانی باقی میماند.

در روند مادی تولیدمثلی، مرد، نه بعنوان یار جنسی، بلکه بعنوان خویشاوند مستقیم، بعنوان پدر، انکار میشود. این همان پوچی و بیقدری است که مردان ابدان نتوانستند "تحمل کنید"، و تاریخ نشان میدهد که آنان برای گریز از شبهه و نامعینی پدریتشان، تا آنجا که تخیل بشری اجازه میدهد، هم از نظر نهادی (۱)، و هم از نظر مفهومی (۲)، پیش رفته اند. جدائی مرد از روند تولیدمثلی و تلاش وی برای درگیری اجتماعی در این مری او براین (Mary O'Brien) مورد تجزیه و تحلیل دقیق قرار داده (۳)، تشکیل میدهد.

بر مبنای تحلیل مری او براین، غصب مردانه فرزند و پنداره پدریت، که ملازم آنست، از درون امر جدائی اسپرم ظهور میکند. بعلمت شناسائی پدریت بیولوژیک و درچارچوب این شناسائی، شرکت مرد در جماع در آن واحد درگیری اش در روند تولیدمثلی و برکناری اش از همان روند است. این تضاد میان درگیری و برکناری است که، از نقطه نظر منافع مردان، ضرورت یک واسطه را ایجاد کرده، و این واسطه با غصب فرزند، با تأیید حق مالکیت بر فرزند انجام شده است. بعبارت دیگر، پدریت اجتماعی یک وحدت فکر (شناسائی ارتباط میان جنسیت و تولد) و عمل (غصب فرزند) میباشد. جدائی اسپرم مرد تضاد هائی را میان افراد زیر ایجاد میکند:

۰۱ ایجاد نهاد پدرتباری.

۰۲ ابداع مفاهیمی مانند ابدیت و وحدت عرفانی خالق و مخلوق.
1. Mary O'Brien, The Politics of Reproduction
doctoral dissertation, York University, department of philosophy, Toronto.

- ۰۱ مرد و کودک (که میتواند متعلق به او نباشد).
 ۰۲ زن (که برای بدنیا آوردن کودک کار میکند) و مرد (که کار نمی کند).
 ۰۳ مرد (که از تداوم بیولوژیک جدا است) و زن (که درگیری اش در روند طبیعی و در زمان ژنتیکی با کار تولیدمثلی حمل و زایمان تأیید میشود).
 ۰۴ مرد (بعنوان پدر) و مردان دیگر (یا پدران احتمالی دیگر).
- عمل تاریخی (praxis) جنس مذکر بایستی بعنوان وساطتی در این سری از تضادها بکار میرفت. شیوه وساطت این تضادها غصب و تصرف کودک بود.

اشکال اجتماعی غصب پدران نه تنها اطمینان و عدم شبهه حق خاص پدر بر فرزند را در نزد عامه اعلان میکند، بلکه بدنبال دفاع از آزادی مردانه از کار تولیدمثلی و آزادی مردانه انتخاب فرزند (که لاینفک جدائی اسپرم است) نیز میباشد. چنین اشکال اجتماعی یک نوع عمل همکاری جویانه در میان مردان، یک نوع برادریت در میان کسانی که بدنبال مقاومت در برابر جدائی طبیعی شان که غیرعادلانه تصور شده است هستند، ایجاد میکند. عملی که در اینجا مطرح است عملی است سیاسی؛ این عمل کنترل های اجتماعی و قانونی ای برای تضمین درگیری مردانه در روند تولیدمثلی و آزادی مردانه از این روند برقرار میکند. شکل اساسی دیگر گونی مورد بحث جدائی میان زندگی عمومی و زندگی خصوصی است، جدائی که با بیگانگی و جدائی بالفعل مرد از طبیعت، یعنی بیگانگی وابسته به جدائی اسپرم، ممکن گشته است.

این نقطه نظر که غصب کودک بدلیل مقاومت اجتناب نا پذیر مردان در برابر بیگانگی از خود و عدم تحمل جدائی شان از روند طبیعی انجام گردید، ممکن است با مفهوم ارادی بودن پدریت متضاد بنظر آید. دلیلش آنست که این تضاد آشکار، بر تضاد عمیق تری آرمیده است. در دیالکتیک تولیدمثلی، ضدیت برکناری یا درگیری تنها ضدیت نیست. نیاز به درگیری مخالف با امر آزادی است. روند تازه تولیدمثلی (که مبتنی بر باز شناختن پدریت است) برای مردان یک آزادی دوگانه در آن واحد مثبت و منفی بهمراه می آورد: مردان از کار تولیدمثلی آزادند، یعنی عملی برای بدنیا آوردن کودک انجام نمیدهند، و آزادی انتخاب در باز شناختن یا باز شناختن کودک بعنوان فرزند خود را دارند، یعنی عمل باز شناختن یا باز شناختن کودک را انجام میدهند.

جدائی مرد آزادی او نیز هست؛ اساسی ترین تضاد در میان همه تضادها، تضاد میان ارزش درگیری و ارزش آزادی است. آنچه که بطور تاریخی پیش آمده، آنست که مردان سعی کرده اند که یک وسیله وساطت میان این تضادهای پیچیده، بطریقی که جدائیشان را فسخ کرده ولی ازادیشان را حفظ نماید، پیدا کنند؛ و این عملکرد دشواریست. عمل ترکیبی (synthétique) غصب پدرانه - نه عملی در آن واحد سمبولیک و واقعی مسئولیت پدرانه، یعنی مسئولیت "نان اوربودن"، را دربردارد. بنابراین مردان بدنبال آفرینش اشکال اجتماعی ای هستند که محدود شدن ازادیشان را بحد اقل رسانده و در عین حال بطریقی قابل تشخیص درگیریشان را در قلمروی فعالیت‌های معیشتی، در روند تولید اجتماعی نیز تأیید کند. مرد تولیدمثل کننده پیش از هر چیز مردیست آفریننده، مردیست تولیدکننده، مردیست که مسئولیت تأمین نیازهای مادی و رفاه فرزندانش و در پی آن اجتماعش را بعهده دارد. مرد تولیدمثل کننده، از عصر مس تا با امروز دیگر مانند مرد عصر سنگ عمل نکرده و به زن اجازه و فرصت کنترل زندگی اقتصادی و اجتماعی را نداده است.

در روند تولیدمثلی - تولیدخانگی، لحظات جدائی اسپرم، غصب کودک و پرورش و آموزش وی لحظات تعیین کننده شکل گیری آگاهی تولیدمثلی مردان بوده و بنیان‌های مهم اشکال تازه روابط اجتماعی تولیدمثلی را تشکیل میدهند. این اشکال اجتماعی هستند؛ و این تنها بمعنای محدود اینکه روابط تولیدمثلی ضرورتاً، از نظر اجتماعی، رابطه دوقطبی مادر و فرزند و رابطه سه قطبی مادر و پدر و فرزند در فردای کشف پدریت بیولوژیک میباشد، نیست. قضیه مشکوک و احتمالی پدریت پایه روابط اجتماعی تولیدمثلی سابق را دگرگون کرده و آن را بسط میدهد، زیرا پدریت یک تجربه مردانه تعمیم یافته است. هر مردی میتواند هر کودکی را ایجاد کرده باشد. برای اثبات باصطلاح "حق" یک مرد بر یک کودک مشخص، باید شیوه و وسیله ای برای اخراج همه پدران احتمالی از این رابطه ابداع نمود. شیوه‌های ممکن حل قضیه پدریت از این قبیلند:

- ۰۱ روابط اعتماد آمیز میان زنان و مردان.
- ۰۲ روابط اعتماد آمیز میان مردان.
- ۰۳ محدودیت دسترسی بدنی به زنان.
- ۰۴ تعریف پدریت از یک طریق غیر بیولوژیک: مثلاً از طریق ارتباط آن به نقش اجتماعی شوهر.

از نظر تاریخی، همه این شیوه‌های عمل را میتوان در روابط تولیدمثلی ایکه گسترش یافته اند، باز یافت. معهذاً، دو عامل متضاد در مقابل راه اول وجود دارد. یکی نیروی محرکه جنسی است که هم در نزد مردان یافت میشود و هم در نزد زنان؛ اعتماد و میل جنسی بایکدیگر سازگار نبوده و دلیل یا دلائلی که بتوان با آن از پندارهٔ تک همسر بودن "طبیعی" بشر، چه زن و چه مرد، دفاع کرد موجود نیست. عامل دیگر اینست که، رابطهٔ زنان و مردان در چارچوب روابط تولیدمثلی رابطه ایست میان افراد آزاد و افراد غیر آزاد، رابطه ایست میان مردان رها از کار (non-travailleurs) و زنان کارگر. حال آنکه در مورد سه راه حل دیگر، روابط میان مردان یک بنیان علی عینی می‌شناسد: این روابط، روابط کسانی است که مجبور به آزاد بودن هستند؛ این روابط، یک تباری و یک برادریت غاصبین آزاد است. در عین حال، مردان، بعنوان یاران بالقوه زنان، رقبای یکدیگر بوده و نیاز به تضمین پدریتشان آنان را مجبور میکند که در مواجهه با مسئله دسترسی به زنان "خوبش" به تفاهمات همکاری جویانه میان خود نائل آیند. همین امر امکان روابط اعتماد آمیز میان زنان را کم میکند. نیاز به نهادی گردانیدن غصب مردان فرزندان و نیاز به محدود کردن دسترسی به زنان، مردان را بر مبنای برادریتشان، هر چند که باکراه، وادار به همکاری میکند.

شکل اجتماعی تعمیم یافته ای که در پی پاسخ به همه این پیچیدگی‌ها و التزامات است، جدائی زندگی عمومی از زندگی خصوصی است. زندگی خصوصی یا خانواده، بسط قلمروی لحظهٔ غصب پدرانه است، و زندگی عمومی یا اقتصاد تولیدی و سیاست طبقاتی بسط قلمروی همکاری میان مردان. در خانواده، غصب پدرانهٔ فرزندان در آن واجد هم بمعنای غصب بدن و نیروی کار تولیدمثلی زن است و هم بمعنای غصب نیروی کار تولیدخانگی. اش (یعنی کار خانه داری و شوهرداری و بچه داری که بمنظور باز-تولید روزانه انرژی بشری مصرف شده و بزرگ کردن کودکان انجام میگیرند).

همچنان که مبارزه طبقاتی به دیالکتیک روند تولید اجتماعی پیوستگی دارد، جدائی زندگی عمومی از زندگی خصوصی نیز با دیالکتیک روند تولیدمثلی در ارتباط است. آشکال اجتماعی روابط تولید اجتماعی و تولیدمثلی - تولیدخانگی که با عمل غصب محصولات کار از امر بیگانگی و جدائی از کار بهره میکشند، ضرورتاً برگزیده گرا (élitistes) هستند؛ این آشکال در خدمت گروهی از غاصبین پیروزمند میباشند که کارگران و زحمتکشان

تولید اجتماعی و تولیدمثلی - تولیدخانگی را استثمار کرده و بر آنان حاکمیت و استیلاء دارند ، گروهی که در آن واحد از طبقهٔ حاکم و جنس مذکر تشکیل میشود . تنها غاصبین هستند که می‌توانند آزاد باشند ، همه کس نمیتواند . جدائی زندگی عمومی از زندگی خصوصی هرگز کامل نبوده ، رابطه میان ایندو یک رابطهٔ مبنی بر مبارزه است ، و مبارزه ای که در اینجا مطرح است مبارزه ایست میان زن و مرد ، مبارزه ایست که در آن مردان مصرانه به سلاحهای سیاسی آن متوسل میشوند . همچنان که زنان میبایستی با زور تصاحب میشدند ، قلمروی خصوصی نیز میبایستی با زور سیاسی جدا شده ، و غوطه وری بشر در زمان ادواری طبیعت ، یعنی اهمیت حیاتی کار تولیدمثلی زن ، میبایستی دائماً بزیر سؤال کشیده شده و نفی میگردد . تنها در این شرایط بود که قلمروی عمومی میتوانست (و میتواند) بعنوان قلمروی عملویزه مردان نگهداری شود ، قلمروئی که با آفرینش (مثال : انقلاب صنعتی و علمی عصر مس و همه کشفیات و اختراعات مردان اعمار بعدی) ، با شهرها و قوانین ، و توسط قهرمانان بوجود آمده ، و دائماً با نیروی ارادهٔ قوی برخوردار از حمایت بازوان رزمنده و فعال تجدید شده است .

جدائی زندگی عمومی از زندگی خصوصی اسارت و محبو - سیت زنان را در قلمروی خصوصی ، یعنی در خانواده ، بدنبال کشیده و همدردی میان زنان را محدود میکند . معهداً ، چنین اسارت انفرادی و خصوصی گردانی یعنی منحصر از نیاز به محدود کردن دسترسی حامله کنندگان احتمالی دیگر به زنان ناشی نشده ، بلکه از خصلت خود کار تولیدمثلی نیز برمیآید . کار تولیدمثلی دو جنبه اساسی زیر را دربردارد :

- ۰۱ قدرت ترکیب کنندگی کار تولیدمثلی .
- ۰۲ ایجاد ارزش ترکیبی فرزند .

کار تولیدمثلی وحدت زن با طبیعت را بطور تجربی تأیید کرده ، و تضمین میکنند که کودک فرزند اوست . کار تولید مثلی نه تنها در جنبهٔ بیولوژیک غیر ارادی اش از روند تولید مثلی جدا ناپذیر است ، بلکه واسطه ای نیز هست . اینکار نه تنها واسطتی است میان مادر و زمان ، بلکه واسطتی است زمانی (temporel) میان زمان ادواری طبیعت و زمان ژنتیکی یکتا خطی . آگاهی تولیدمثلی زن ، آگاهی مادری ، آگاهی ایست مبنی بر اینکه کودک فرزند اوست ، مبنی بر اینکه خود مادر نیز با کار تولید مثلی بوجود آمده است ، و مبنی بر اینکه کار تولیدمثلی انسجام

ژنتیکی و تداوم نوع بشر را تائید میکند.

کار تولیدمثلی، مانند هر کار بشری دیگری، ایجاد ارزش میکند. چه نوع ارزشی در میان است؟ از نظر تاریخی می توان مثالهای اسنادیک ارزش مصرفی و یک ارزش مبادله ای به کودکان را پیدا نمود. معهذاً، اولاً، ارزش مصرفی به ظرفیت های خود کودک بستگی دارد؛ و ثانياً، در متن شیوه های تولید و تولیدمثل استثماری، ارزش تجارتي کودک بعنوان کارگر، بعنوان یار جنسی یا بعنوان مولدین کودکان دیگر نیز با ظرفیت شخص خود او مشخص میشود. این ارزش ها نه محصول کار تولید مثلی زن است، و نه ضرورتاً ارزش هائیسست که مردان غصب میکنند. علاوه بر آن، کودک تنها بموجب این امر که بشر است و بطور شگفت آوری رشد کرده و بزرگ میشود، ارزشی بشری داشته و مورد عشق و علاقه است. این ارزش شخصیت مشخص کودک بوده و محصول کار تولیدمثلی زن نیست.

ارزشی که با کار تولیدمثلی زن ایجاد میشود یک ارزش ترکیبی است، یعنی ارزشی است که با زمان و نیروی کاری که در کودک تثبیت شده است تشکیل میشود. این ارزش، باز نمای وحدت افراد بشر با روند طبیعی و درگیری در تداوم نوع است. چنین وحدت و تداومی است که مردان در جدائی اسپرم از دست میدهند؛ و آنان احساس کرده اند که طبیعت، بمعنائی بسیار واقعی، نسبت به ایشان "ناعادلانه" عمل کرده است؛ آنان را در همان لحظه در گیری برکنار میکنند. معهذاً، این یک با مطلق "بی عدالتی" طبیعی است که با یک بی عدالتی اجتماعی نسبت به زنان تصحیح شده و جز با این بی عدالتی نمیتوانسته و نمیشود تصحیح گردد. زیرا این امر که یک ارزش ترکیبی محصول نیروی کار تولیدمثلی است، در همان زمان بمعنای غصب بدون کار فرزند و غصب نیروی کار مادر، که در ارزش ترکیبی فرزند تجسم یافته است میباشد. این بمعنای بسیار واقعی در آن واحد غصب محصول کار، فرزند، و "وسیله تولیدش"، زن و نیروی کار تولیدمثلی وی است. بدین ترتیب، زنان نه تنها برای "حمایت شدن" در مقابل "پدران احتمالی" دیگر، بلکه بدلیل اینکه وقت و نیروی کار تولیدمثلی شان باید همراه با فرزند غصب شود نیز به اسارت انفرادی مرد درآمده و خصوصی گردانیده شده اند.

مردان، بازخواست حق مرد بر کودک، یک غصب بدون کار، را عادلانه تلقی میکنند، زیرا که این غصب برای آنان "تصحیح" یک "بی عدالتی" طبیعی، تصحیح "اهمال" طبیعت

در اینکه از سهم مرد در تداوم نوع بشر يك امر مسلم و آشکار بسازد میباشد. با این وجود، طبیعت در این "بی عدالتی" يك آزادی دوگانه به مرد میدهد: مرد از کار تولیدمثلی آزاد است و آزادی انتخاب فرزند را نیز دارد. در نتیجه، "حق" پدری باز-خواست اجرای آزادانه اعمال بشری (بطور دقیق تر، مردانه) ایست که "بی عدالتی" را "تصحیح" کرده، ولی آزادی را که پنیانش است محدود میکند، زیرا که این حق، بازخواست مالکیت يك مخلوق کاملا وابسته است.

کودک بموجب نیازهایش يك التزام و يك مسئولیت بوده و بموجب بشریتش مظهر و تجسم يك ارزش بشری و تداوم نوع بشر است. غصب کودک، بدلیل طبیعت بشری انتقال ناپذیرش، کامل و موقتی است. کودک بزرگ شده و خود را از وابستگی رها میسازد. معهذا، آزادی مردانه غصب کودک امکان گوناگونی شیوه های وساطت پدریت را فراهم میسازد، و قوم شناسان گونا-گونی بیشتری در آشکال متحقق پدریت ملاحظه کرده اند تا در اشکال متحقق مادریت.

جدائی غیر ارادی اسپرم در جماع و جدائی فرزند در کار زایمان از نظر کیفی تجربیات متفاوتی هستند. تفاوت این تجر-بیات در رابطه با لذت و رنج، درونیت و بیرونیت، و تردید و بی شهبگی موجود در آنها میباشد. این پنداره که زن اسپرم مرد را باصطلاح "تماحب" میکند، گرچه معمولا باین طریق بیان نمیشود، بدون شك برخی از جنبه های مبارزه زن و مرد را تبیین مینماید. این "تماحب" معمولا بعنوان دریافت انفعالی يك هدیه، هدیه ای که گرچه بطریق مشكوك داده شده و در عمل دادن از اختیار دهنده اش بیرون آمده، تلقی میگردد. از طرف دیگر، غصب کودک غصب زن را، یعنی غصب بی شهبگی مادریت را، نیز بدنبال میاورد، غصبی که، در دید مردان، بدلیل جدائی اسپرم باصطلاح "ضرورت" یافته و با جدائی کودک از مادر ممکن گشته است. در نتیجه، در متن روابط تولیدمثلی مردسالاری/ پدرسالاری، "تملك" فرزند منشاء مبارزه میشود.

این امر که پدر، بعنوان غاصب، بازخواست کنند محسود و پر خاشجوی در میان همه پدران احتمالی است با این امر که خاستگاه مبارزه زن و مرد قلمروی خصوصی، یعنی خانواده، است استتار میگردد، و نیز این امر که بازخواست يك پدر ضرورتا بم همکاری اجتماعی با مردان دیگر وابسته است، با بلاواسطگی مبارزه زن و مرد و نیز با امر موفقیت متراکم تدافعات اجتماعی

حق پدریت ، حق مستعملی که ضامن بی وساطت ماندن روابط میان زنان شده ، پوشیده میشود . زن فردی در برابر قدرت های متحد مردان بطور کلی قرار دارد .

تعمیم مردان بعنوان انسان یا آدم (۱) ، انکارناپذیرترین سمبل استیلای آنان ، نمود زیانشناسی برادریت کسانی است که تجربه مشترک آزادی و جدائی شان از روند تولیدمثلی بر رقابت جنسی شان غالب آمده و بیک جستجوی همکاری آمیز بی شبهگی پدریت فردی خود تبدیل گشته است ، جستجویی که ریشه های تولیدمثلی اش بمراتب کهن تر از پیدایش تضادهای طبقاتی است .

پیچیدگی شرکت مردان در روند تولیدمثلی بگونه ایست که برای آنان مصاف طلبی ای پیش میاورد که برای زنان نمیاورد . پدریت اجتماعی باز نمای یک پیروزی واقعی بر ابهامات طبیعت است . آفرینش پدریت اجتماعی با عمل تاریخی جنس مذکر ، که یک وحدت شناسائی و فعالیت مندرج در یک عمل آزادی است ، و با دگر دینی عینی پنداره پدریت به واقعیت اجتماعی پدریت ، انجام شده است . مردان خود را بمثابة کسانی می بینند که در اعمال قدرت بر طبیعت باهم شریکند ، قدرتی که باید به تجربه تولیدمثلی دوگانه شان وحدتی بدهد که هم "بی عدالتی" طبیعت را به مبارزه طلبیده و هم موهبت آزادی اش را عزیزانه نگدارد . عبارتی ساده تر ، پدریت اجتماعی مثال بارزی از امکان بدست آوردن چیزی در مقابل هیچ است .

اشکال اجتماعی که از این سری پیچیده وساطت ها ظهور میکند تحت سلطه آنچه که میتوان آنرا اصل قدرت نامید نیز قرار دارد . بنای عظیم ستم گرانه ای از قوانین و عادات و توجیهات ایدئولوژیک توسط برادریت مردان بمنظور تأیید و حمایت از قدرت خود برپا میگردد ، و این بنائی است که باید فعالانه نگا-

۱ مترادف مؤنث انسان نساء است ، و مترادف مؤنث آدم حوا - ست . در "سفر تکیوین" تورات ، فصل دوم ، آیات ۲۰ تا ۲۳ می - خوانیم : "اما از برای آدم یآوری که بهمراهش باشد پیدا نبود . پس یهوه - خدا خواب گرانی بر آدم مستولی گردانید که خفت . پس یکی از استخوانهای پهلویش را گرفت و گوشت را در جایش پر کرد . سپس یهوه - خدا از استخوان پهلوئی که از آدم گرفته بود زنی (یعنی حوا را) ساخت و او را بآدم آورد . پس ، آدم گفت : "حال این استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از گوشتم میباشد! پس باین نساء گفته شود زیرا که از انسان گرفته شد است ."

هداری شود، زیرا که در قلب قدرت مردان واقعیت قطعی و آشتی-ناپذیر جدائی از روند تولیدمثلی آرمیده است.

جدائی مردانه لحظه جماع (جنسیت) از تیمای روند تو-لیدمثلی به قدمت استیلای مردان بوده و پنینان مادی این استیلاء را تشکیل میدهد. مردان بر لحظه جنسیت روند تولیدمثلی بیش از لذات جماع و بلاواسطگی موهبت های جنسی ارزش می-نهند. این لحظه، از آنجا که درگیری مردان در تداوم ژنتیکی و آزادی دوگانه پدریت را تأیید میکند، از نقطه نظر اجتماعی ارزشی سمبولیک دارد. بنابراین این امر که درگیری در روند تولیدمثلی در عین حال برکناری از آن نیز هست هسته مرکزی دکتترین قدرت و تأمین کننده قدرت بر یک ابهام طبیعی است. برای مردان، جنسیت پایه یک حق غصب مطلق است، قدرتی است بر زنان و کودکان و قدرتی است بر زمان (یعنی قدرتی است بر گسیختگی زمان جنس مذکر از روند تولیدمثلی). جنسیت در عین حال پایه تردید ریشه ای این حق، پایه یک جدائی اساسی از روند طبیعی، و پایه یک فقدان بازشناسی خصلت جد بودن آنان نیز هست. روابط اجتماعی تولیدمثلی مردسالاری یا پدرسالاری، دقیقاً بعکس این امر که در قلب دکتترین قدرت، ناتوانی تغییر-ناپذیر تردید آرمیده است، روابط استیلاگرانه هستند.

در روند تولیدمثلی، سه شیوه زمانی دخالت دارد: زمان دوری (cyclique)، زمان تاریخی یا یکتاخظی (unilinéaire) و زمان گاه بگاهی (épisode). غصب مردانه کودک و ارزش ترکیبی وی، مردان را هم به سیکل طبیعت که در زمان تولد کامل میشود پیوند میدهد و هم به تداوم یکتاخظی زمان نوع بشر که یکی از بنیان های مادی تاریخ بشری است. آگاهی تولیدمثلی زنان، زمان تاریخی (یکتاخظی) را بصورت دوگانه نمی بیند: کار تولیدمثلی، وساطت میان زمان دوری و زمان تاریخی است. برای زنان، همه لحظات روند تولیدمثلی - تولیدخانگی، بجز لحظاتی که با مردان شریک میشوند - یعنی جماع و پرورش کودک، لحظاتی دوری (سیکلیک) هستند. جماع و پرورش کودک لحظاتی تاریخی، ولی گاه بگاهی اند: پس از جماع، حاملگی بطور اتوماتیک رخ نداده و کارکردهای جنسی غیرقابل پیش بینی است؛ کودک نیز ممکن است بهنگام تولد جان بسپارد. بعلاوه، این لحظات در فواصل مرتب تکرار نشده و بیک طریق صورت نمی-پذیرند.

سه وضعیت دیگر نیز در قلمروی تولیدمثل بشری بچشم میخورد که از قضیه زمان تولیدمثلی ناشی شده است:

۰۱ دریافت پذیری جنسی زنان با حیوانات ماده متفاوت است؛ زنان از التزامات دوری فحل مصون و مبرا بوده و دریافت پذیری جنسی شان، همانند پذیرندگی جنسی مردان، گاه بگاهی است.

۰۲ در متن تاریخ استیلای مردانه، فاصله زمانی میان جماع و زنا-بیمان، تردید پدریت را تشدید نموده، نه تنها منشاء ترس شدید از بیگانه (یعنی از پدران احتمالی دیگر) گردیده، بلکه یکی از عوامل تعیین کننده برداشت مرد از زمان بصورت يك دشمن نیز هست. این پنداره که "زمان" دشمن بشر است، بدون تردید با امر مرگ و میر در پیوند است، لیکن منشاء آن را در امر تولد نیز باید جستجو نمود: فاصله زمانی میان جماع و زایمان، يك فاصله زمانی کنترل نشدنی است.

۰۳ آگاهی از زمان در نزد زن و مرد متفاوت است. زمان زنان پیوسته است، زمان مردان گسسته. گسیختگی آگاهی مردانه از زمان از یکنوع دوگانگی (ambivalence) که اکنون با آن آشنائیم بر-خوردار است: این گسیختگی، مردان را از احتمالات و اتفاقات زمان طبیعی آزاد کرده، ولی آنان را از تجربه تداوم نسلی محروم میدارد. از نظر تاریخی، مردان خود را بروشنی مجبور به افر-بیش اصول تداوم جایگزینی، اصولی که قادر به کنترل آن باشند، نیز احساس کرده اند. این اصول در قلمروهای عمومی و خصوصی تحت کنترل مردان عمل کرده و تنها با حدود تخیل آفریننده آنان محدود شده است. مسئله تداوم در زمان يك مسئله سیاسی است؛ جستجوی یکنوع دگرذیسی است که بر دیرش زندگی فردی فائق آمده و بنحوی اجازه تجدید حیات خود را میدهد. اصول تداوم جایگزینی یا بطور مادی به بیولوژی و به زمان یکتاخظی تولید مثل متوسل شده، و در تمام شیوه های "اندراج و امیختگی" (incorporation) مانند پدرتباری، مفهوم سلطنت پدرسالاری، دم (dème) (۱) یونان باستان، وغیره، پدیدار میشود؛ و یا بطور متافیزیکی به اشکال آرمانی شده تداوم، مانند مفاهیم ابدیت و وحدت عرفانی خالق و مخلوق، که اجزاء ترکیب کننده فرمول بندیهای تئوکراتیک است متوسل میشود.

۰۱ دم (dème) مشتق از لغت یونانی "دموس" (مردم)، به قصباتی که آتیک (آتن باستان) را تشکیل میدادند اطلاق میشوند. در یونان باستان، از زمان اصلاحات کلیستین (Clisthène) (بعدها سال ۶۰۸ ق م)، شهروندی مردان مالک و پسرانشان (بهمراه تحریم مطلق مادران و دختران)، بستگی به ثبت نام در يك "دم" داشته، و يك مرد، صرف نظر از محل اقامتش، در تمام عمرش در يك "دم" واحد باقی میمانده است.